هو العلیم

تشیّع، مکتب دوری از اعتباریات

و گرایش به حقایق و اصالت‌های الهی

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم
و صلّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم محمدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

حُسن انعقاد مجالس به این است که موجب ملال خاطر نشود

در فضائل حضرت زهرا سلام‌اللَه‌علیها و تأسّی به آن سنّت، دیگر جایی برای صحبت ما نیست؛ به‌خصوص که [طبعاً] مجلس قدری طولانی می‌شود و حُسن انعقاد این مجالس هم به این است که موجب ملال خاطر نشود؛ چون وقتی‌که صحبت به اندازه و به میزان باشد، نفْسْ آن مطالب را تلقی [به] قبول می‌کند و تأثیر [و] نفوذش عمیق است؛ [به‌طوری‌که] در نفس، نفوذ کلمه برای انسان حاصل می‌شود.

ولی اگر مجالس طول بکشد و بیخود کِش [ادامه] پیدا کند؛ خلاصه [به‌صورت] هیئت‌وار، این بخواند، آن بخواند و همین‌طور صبح تا ظهر حرف بزنند، وقتی‌که بلند می‌شود می‌بیند باز هم هیچ چیزی نفهمیده! فقط سه ساعت نشسته و چیزی متوجه نشده است. لذا دأب مرحوم آقا [علامه طهرانی] و [سایر بزرگان] این بود که مجالس از آن حدّ خود و آن حدّ مطلوب تجاوز نکند؛ دلیلی ندارد [که مجلس بیش از حدّ معمول] طول بکشد و ادامه پیدا بکند.

منتها از باب اینکه بالأخره توقّعِ این است که ما هم چند کلمه‌ای مصدّع شویم، برای این منظور از باب مقدمه یک چند کلمه‌ای [را] خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنیم.

مصادیقی از اطفاء نور خدا

آیه‌ای در قرآن هست که آیهٔ بسیار عجیبی است؛ هم بشیر است و هم نذیر! من صبح که می‌خواستم برای اقامهٔ نماز بیایم با خودم گفتم که طبعاً اگر بخواهیم راجع به امروز [که روز ولادت حضرت زهرا سلام‌اللَه‌علیها است] صحبت کنیم، چه بگوییم؟ یک‌مرتبه این آیه به نظرم آمد:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطفِـُٔواْ نُورَ ٱللَهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَو كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾[1]

[این] آیه، خیلی آیهٔ مُنبّه[2] و عجیبی است؛ [می‌فرماید:] این مشرکین، این منافقین، این افرادی‌که در مقابل مسیر حق ایستادند و در مقابل راه خدا موضع گرفتند ـ [حالا] فرق نمی‌کند، چه یهود باشند، نصاریٰ

[1] سورهٔ صف (۶۱) آیهٔ ۸.

[2] بیدارکننده، آگاه سازنده.

باشند، صهیونیسم باشند، مسیحیت باشند، کلیساها باشند؛ [همهٔ] آنهایی که در قبال اسلام موضع می‌گیرند و به انحاء وسائل با افکار شیطانی خود سعی در سدّ راه الهی و معرفت دارند [و] با نقشه‌های شومِ خود، در ترویج کتب منحرفه و [با] تشویقات و تأییدات و صحبت‌های متفاوت و نشر اکاذیب و شایعات در سمینارها، جلسات، کنفرانس‌ها، در روزنامه‌ها [و] در وسایل ارتباط جمعی‌شان ـ رسانه‌های گروهی نگویید ها! [بلکه درستش این است که] بگویید: در وسایل ارتباط جمعی‌شان ـ؛ یا آنهایی که از خود دین اسلام، برای جلوگیری از احقاق مکتب حق و تشیّع قیام می‌کنند و در صدد تحریف [و] انحراف هستند، در صدد اثبات باطل و انکار حق هستند؛ [یا] از عامه[1]، [از] افراد مختلف، معاندین و مغرضین ـ که کم هم نیستند ـ؛ چه از شیعه، آنهایی که در صدد کتمان حقایق هستند، در صدد بستن راه معرفت هستند، در صدد اِعمال غرض هستند، در صدد جلوگیری از نفوذ کلمهٔ توحید در میان جامعهٔ دنباله‌رو مکتب اهل‌بیت هستند؛ فرق نمی‌کند، به‌هرصورت و به‌هرشکل و در هر کسوتی [که باشند]، همهٔ اینها مشمول این آیهٔ شریفه هستند: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ﴾ می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند.

[حال] نور خدا چیست؟ نور خدا نور معرفت است، نور توحید است، نور عرفان است، نور مرحوم قاضی‌هاست، نور مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی‌هاست، نور علامه طباطبایی‌هاست.

جایگزین‌های شیطانی نور خدا

می‌خواهند در این مکتب را ببندند، نور خدا را خاموش کنند [و] می‌خواهند به جای آن هوا و هوس و بیا و برو و داد و بیداد و نشر اکاذیب و پُر کردن مسائل منحرفه و حرکت دادن به این‌سمت و به آن‌سمت را بیاورند [و] وارد بازار کنند! متاع بازار آنها، جنجال و تهمت زدن و انگ بستن و این مطالب هست؛ از اوّل همین‌طور بوده؛ حالا ما به انبیا و پیغمبران گذشته کار نداریم؛ از آن اوّل که پیغمبر [اکرم] آمد، گفتند: ﴿إِنَّهُۥ لَمَجْنُونٌ﴾ ﴿وَإِن يَكَادُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَٰرِهِمْ لَمَّا سَمِعُواْ ٱلذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُۥ لَمَجْنُونٌ * وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَٰلَمِينَ﴾[2] از [همان] اول گفتند که: این [پیغمبر] مجنون است، از اول گفتند: ﴿سَٰحِرٌ كَذَّابٌ﴾[3] انّه لساحرٌ کذّابٌ، سحر کرده [است]!

---

[1] اهل تسنّن.

[2] سورهٔ قلم (۶۸) آیهٔ ۵۱ و ۵۲.

ترجمه: امام شناسی، ج ۷، ص ۱۹۲: «و نزدیک بود که آنان که کافر شده‌اند ای پیغمبر تو را با چشم‌هایشان بزنند چون ذکر نازل از خدا را شنیدند، و می‌گفتند که: حقّا او دیوانه است. درحالی‌که وحی قرآنی جز یاد و تذکّری برای عالمیان چیزی نیست.»

[3] سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۴: ﴿وَعَجِبُوٓاْ أَن جَآءَهُم مُّنذِرٌ مِّنْهُمْ وَقَالَ ٱلْكَٰفِرُونَ هَٰذَا سَٰحِرٌ كَذَّابٌ﴾.

ترجمه: الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۰: «و در شگفت آمده‌اند که به‌سوی ایشان بیاید بیم‌دهنده‌ای از خود ایشان! و مردم کافر گفتند:

اتهام به ساحری برای مقابله با انوار دعوت انبیاء علیهم السلام

جواب مقابلهٔ با تأثیر آیات قرآن را به سِحر تعبیر می‌کنند؛ [چون] نمی‌توانند مقابله کنند، می‌گویند: «سِحر کرده، سِحر می‌کند.» نمی‌توانند با این نفوذ انوار ساطعهٔ از آیات، که از زبان مصدر وحی بر اسماع مخاطبین القا می‌شد و چنان دگرگونی و تحول در وجود آنها پدید می‌آورد که شب را تا به صبح به تفکر و تأمل در مطالب آیات می‌پرداختند و صبح که می‌شد حالات [و] افکار آنها نسبت به این مطالب تغییر کرده بود، [به مقابله برخیزند، می‌گویند: «سِحر کرده است!»]

تأثیر عمیق کلمات قرآن و دعوت انبیا بر مردم زمان بعثت

[می‌گفتند:] این چه مطالبی است که گفته می‌شود؟ این چه آیاتی است که دیروز این پیغمبر بر ما خواند؟ این چه کلماتی است؟ ما که تابه‌حال این حرف‌ها را از قریش و مشرکین نشنیده بودیم! ما که تابه‌حال از بزرگانمان، از ابوسفیان‌ها [و] ابوجهل‌ها، مُغیرةبن‌شعبه‌ها، عُتبه و شیبه، عباس‌بن‌عبدالمطلب، از [هیچ‌کدام از] اینها این حرف‌ها را نشنیده بودیم! تابه‌حال از آنها عیاشی می‌شنیدیم، مسخره‌بازی می‌شنیدیم، استهزاء کردن این و آن را می‌شنیدم! در میان این قوم و در میان قریش که بودیم فقط مسخره کردن می‌شنیدیم؛ این او را مسخره کند، این به او انگ بزند، این به او تهمت بزند، این او را تعییر[1] و تضعیف و تنقید کند! در مجالسی که با کفار و [قریش] بودیم، [دائماً] انگ زدن به این و آن بود! [هیچ‌گاه] حرف خدا نبود، حرف پیغمبر نبود، حرف امام نبود، حرف توحید نبود! شب‌ها تا به صبح، صحبت‌ها به غیبت و تهمت و برای این و آن بستن می‌گذشت؛ امروز یک پیغمبری آمده [و] دارد برای ما آیات قرآن می‌خواند؛ [حرف‌های او] یک [مطالب] دیگر است، یک تأثیر دیگری [دارد]، یک حال و هوای دیگری است!

می‌رفتند [و] تا صبح [با خود] فکر می‌کردند [که]: این آیه‌ای که امروز پیغمبر خواند چه بود؟ معنایش چه بود؟ حال و هوایش چه بود؟ [لذا] صبح که بلند می‌شد دیگر تکلیف خودش را اختیار کرده بود؛ راه خودش را تشخیص داده بود.

[با خود می‌گفتند:] پس همهٔ اینهایی که ما تابه‌حال دیدیم باطل بود! پس این مطالبی که ما تابه‌حال در قریش و مجالس ابوسفیان و ابوجهل و عتبه می‌شنیدیم همه باطل است! این مسخره‌بازی‌ها و انگ زدن‌ها و بر سر این و آن زدن‌ها کجا و این آیاتی که امروز این مرد برای ما دارد می‌خواند کجا؟!

این مرد جادوگری است بسیار دروغ‌پرداز.»

[1] سرزنش کردن.

علامه طهرانی: هر یک از آیات قرآن، پتکی است بر نفس امّارهٔ انسان

این حرف‌هایی که این [مرد] دارد می‌زند، این آیاتی که به‌قول مرحوم آقا [علامه طهرانی] «هر کدام [مانند] پُتکی است بر نفْس امّارهٔ انسان، که ما را از آن تعلقات [جدا می‌کند] ـ به‌شرط اینکه گوش شنوا داشته باشیم، نه‌اینکه [مثل] نوار، این آیات فقط در گوشمان بچرخد! ـ نفْس امارهٔ انسان را از تعلق به کثرات و هواهای مختلفهٔ به‌صورتْ [و ظاهر،] اسلامی و روحانی و الهی و معنوی! ـ همهٔ اینها تعلق در کثرات است بی‌بروبرگرد ـ با این پتک در می‌آورد.

﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ﴾[1] کیست که روی این آیه فکر کند ولی تکان نخورد؟! «خدایا عزّت از توست، تو بخواهی بالا می‌بری، پایین می‌آوری؛ تو مُلک می‌دهی، تو مُلک می‌گیری.»

مطالعه در تاریخ گذشتگان سبب عبرت‌آمیزی انسان است

مطالعه در کتب و تاریخ گذشتگان خیلی برای انسان عبرت‌آمیز است که انسان را متوجه تکلیف او و طرز فکر او در این دو روز باقیماندهٔ از عمر کند، که حدّاقل بفهمیم که این دو روز را چه می‌کنیم! ﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ﴾[2] ﴿وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾[3] «هرچه در آسمان و زمین است، قدرت و ارادهٔ مدیره و مدبرهٔ او به‌دست پروردگار است.» [امّا] ما [این آیات را] همین‌طور عین روزنامه می‌خوانیم و جلو می‌رویم [و به معانی آن توجه نمی‌کنیم]!

دو موضع گیری متضاد در برابر آیات الهی

خب اینها دیدند پیغمبر این مطالب را می‌گوید؛ بعضی‌ها در قبال این مطالب موضع گرفتند [و] راجع به این مسئله دو جور موضع‌گیری [انجام] شد؛ پیامبر این آیات را برای همه خواند، هم برای بلال خواند، هم برای ابوجهل و ابوسفیان خواند؛ هم برای یاسر و عمّار و سمیه خواند، هم برای هند و شیبه و عُتبه خواند؛ برای

---

[1] . سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۲۶.

ترجمه: نورملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۹۵: «بگو ای پیامبر: بار پروردگارا! توئی مالک ملک و سلطنت و پادشاهی و قدرت! به هر کس که بخواهی حکومت و سلطنت می‌دهی؛ و از هرکه بخواهی حکومت و قدرت را از او بازمی‌گیری! و هر کس را که بخواهی عزّت می‌دهی؛ و هر کس را که بخواهی ذلّت می‌دهی! خیر و خوبی فقط به دست تست! و حقّا و تحقیقا تو بر هر کاری توانائی داری.»

[2] . سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۲۶.

[3] . سورهٔ آل‌عمران (۳) آیهٔ ۱۸۹؛ سوره مائده (۵) آیه ۱۷ و ۱۸؛ سوره نور (۲۴) آیه ۴۲؛ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۷؛ سوره فتح (۴۸) آیه ۱۴.

هر دو [گروه] خواند، هر دو هم شنیدند و یکی هم بیشتر از آن یکی نشنید، نه! پیغمبر می‌خواند و همه نشسته بودند و همه هم [مطالب] را می‌شنیدند.

موضع گیری گروه اول: قبول و تبعیّت

[اما در] اینجا افرادی‌که در قبال این آیات قرار گرفتند، دو قسمت می‌شوند: یک قسمت [از این افراد]، صاف آیات را می‌گیرند؛ می‌بینند حق است، [دیگر] تمام شد، حق تمام شد. وقتی که یک مطلب، مطلب حق است ﴿فَمَاذَا بَعۡدَ ٱلۡحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَٰلُ﴾[1] تمام شد؛ [لذا] می‌گیرند و به دنبال می‌روند و تبعیّت می‌کنند و به حرف مردم گوش نمی‌دهند: ﴿وَإِن تُطِعۡ أَكۡثَرَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾[2] مسئله را می‌گیرند و درک می‌کنند و به آن عمل می‌کنند و جلو می‌روند؛ چه کسی؟ عمّار، زید، زید بن حارثه، یاسر، بلال حبشی، جعفر طیّار، حمزه عموی پیغمبر، چه از اقوام پیغمبر [و] چه غیر از اقوام و فامیل‌های [ایشان].

موضع گیری گروه دوم: عناد، انکار و مخالفت

قسمت دوم، آنهایی هستند که می‌گویند: «عجب! چطور شد [که] این [شخص] دارد این حرف‌ها را به ما می‌زند؟! مگر ما خودمان عقل نداریم؟! مگر ما خودمان زبان نداریم؟! حالا این باید بیاید این حرف‌ها را به ما بزند؟! اینکه این حرف‌ها را به ما می‌زند، یعنی چه؟ یعنی ما بلند بشویم [و] برویم پی کارمان دیگر! تابه‌حال پنجاه سال، شصت سال زحمت کشیدیم [و] میان مردم آبرو کسب کردیم، برای خودمان شخصی شدیم، همه ما را فلانٌ الدوله می‌گویند، امین‌التجّار می‌گویند، حکیم‌الحکما می‌گویند، فلانٌ الفلاسفه می‌گویند! حالا یک‌مرتبه [این شخص آمده و می‌گوید:] آقا برو کنار!»

عدم قبول حقّ، ناشی از برخی امور نفسانی با ظاهری دینی است

﴿أَجَعَلۡتُمۡ سِقَايَةَ ٱلۡحَآجِّ وَعِمَارَةَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ كَمَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾[3] آنجا [در مکه] یکی سقا شده بود؛ [بالأخره] سقایت حجّاج و آب رساندن به حجاج هم مرتبه‌ای بوده که هر کسی نمی‌توانسته این کار را بکند؛ مثل اینکه الآن در هیئت‌ها هست دیگر، آن کسی‌که می‌خواند،

---

[1] . سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۳۲.

[2] . سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۱۶.

ترجمه: حیات جاوید، ص ۷۶: «اگر از اکثر افراد موجود در کره زمین بخواهی پیروی کنی، تو را از راه و مسیر استوار به‌سوی پروردگارت باز می‌دارند و منحرف می‌گردانند.»

[3] . سورهٔ توبه (۹) آیه ۱۹.

ترجمه: [آیا رتبه سقایت و آب دادن به حاجیان و تعمیر کردن مسجدالحرام را با (مقام) آن کس که به خدا و به روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده یکسان شمرید؟ هرگز آنان نزد خدا یکسان نخواهند بود، و خدا ظالمان را هدایت نخواهد کرد.]

یک نفر است؛ اگر یکی دیگر بیاید بخواند، خون به پا می‌شود! یا یک‌دفعه وسط هیئت یکی یک جیغ می‌کشد که سقف می‌خواهد بیاید پایین! حالا اگر آن داد را یکی دیگر بزند، اصلاً دو فامیل به هم می‌ریزد! [که] چرا این آمده [و] در آن صدا دخالت کرده؟! این را من باید بگویم یا فلانی چرا تو گفتی؟! [اینها، تماماً] بازی است دیگر؛ بازی، بازی است [فرق نمی‌کند]؛ آن بازی با امام حسین و حضرت ابوالفضل است، آن [یکی] هم به اسم مشرک و به اسم کافر و اینها.

[لذا در آن زمان هم مسئله به همین شکل بوده؛] کسی‌که به حجّاج آب می‌رساند باید مثلاً عباس باشد که این افتخار را داشته باشد که با افراد و نوکر و عمله نَکره و دارودسته‌اش، اینها افرادی باشند که سقایت حجّاج و افراد را به عهده بگیرند؛ اگر کسی دیگر بیاید یک لیوان آب تعارف کند، انگار آسمان به زمین آمده! از این بازی‌ها همیشه بوده، الآن هم هست و بعداً هم خواهد بود!

آن یکی کلیددار کعبه است؛ کسی‌که کلیددار کعبه است این کلید نباید دست کسی دیگر باشد! اگر کسی دیگر بیاید [و] در کعبه را باز کند انگار کعبه از صفحهٔ زمین محو شده؛ دیگر ریز شده، خُرد شده [و] به زمین ریخته؛ آبرویی دیگر نمانده! آن یکی [مسئول] رعایت امور مسجدالحرام است، آن یکی ...؛ همین‌طور برای خودشان تقسیم می‌کردند دیگر! چند نفری می‌نشستند آقا این کار را تو بکن، آن کار را تو بکن؛ [لذا با این تقسیم وظایف، دیگر] در این مسائل مهم با همدیگر دعوا نمی‌کنیم! حالا به‌حسب ظاهر [و] به‌خاطر اینکه مردم هم مشغول باشند، در [طول] روز می‌آییم، من یک چیزی به تو می‌گویم، تو هم یک چیزی به من بگو که این‌طوری سر مردم را هم گرم می‌کنیم؛ ولی در باطن، همهٔ اموال حجّاج را می‌چاپیم! این کار آنها بود.

وقتی که پیغمبر آمد [و] آیات قرآن را برای مردم بیان کرد، [عدّه‌ای] در قبال این مسئله موضع گرفتند؛ یک عده قبول کردند و پذیرفتند، نفْسشان در قبال مطلب حق، صاف بود، موضع‌گیری نداشت. [اگر] درست است بپذیر، تمام شد و رفت؛ [اینکه] حالا اگر بپذیرم چه می‌شود؟! مورد بازخواست بزرگ‌ترها قرار می‌گیرم! اول باید از آنها اجازه بگیرم، ببینم که آیا آنها راضی هستند که من این مطلب را قبول کنم یا نه؟! جانم، مگر در مطلب حق هم باید اجازه گرفت؟!

مطلب حقّ را باید پذیرفت، هرجا و از هر کسی باشد

آمدند به من گفتند: «فلان کتاب چاپ شده، آیا بگیریم یا نگیریم؟» گفتم: در هر اطاقتان ده تا بگذارید! کتاب است [که] چاپ شده، اگر حرف‌های خوب در آن است قبول کنید، [اگر] حرف بد و خلاف در آن است، خب نپذیرید؛ [اینکه آیا] بگیریم [یا] نگیریم یعنی چه؟! مگر انسان یک مطلب حقّی در یک‌جا هست نباید بپذیرد؟! اگر انسان به یک مطلب صحیح برخورد کند چون گوینده‌اش فلان کس هست، نباید بپذیرد؟! [اگر] مطلب طبق مبانی است بپذیرید.

انسان باید در مقابلهٔ با مطلب حق صاف [و] خالص باشد، غل و غش نداشته باشد، [نباید] موضع بگیرد؛ موضع اصلاً یعنی چه؟! مقابله اصلاً یعنی چه؟! ترس یعنی چه؟! خوف یعنی چه؟! «اگر من این را بپذیرم، ببینم آیا خلافی نمی‌شود» یعنی چه؟! «اگر این را بپذیرم با مصالحم موافق است یا مخالف است» یعنی چه؟! این حرف‌ها [و] این مزخرفات یعنی چه؟!

از آن اوّل که رسول خدا آمد فرمود: **قو لوا لا إله إلّا الله تفلحوا،**[1] «تمام أنانیت و خودیت را کنار بگذارید و آن حقیقت توحید را بگیرید تا رستگار شوید؛ اگر لا إله إلّا الله نگویید رستگار نمی‌شوید.» آن کسی‌که می‌گوید: من به‌خاطر مصالح، این مطلب را نمی‌پذیرم یعنی قائل به لا إله إلّا الله نیست، [بلکه] قائل به لا إله إلّا انا است! [قائل به «من!»] اگر [قائل به] لا إله إلّا الله باشد پس باید از اینجا عبور کند [و] رد بشود دیگر؛ [اما نه! قائل به] لا إله إلّا انا ، لا إله إلّا پدر، لا إله إلّا مادر، لا إله إلّا قوم و خویش، إلّا شریک، إلّا زن، إلّا بچّه [است]؛ تمام اینها می‌آید یکی‌یکی برای انسان خدا می‌شود! پس لا إله إلّا الله کجا رفت؟!

پیغمبر که می‌گوید: **قو لوا لا إله إلّا الله** الآن یک میلیارد مسلمان در دنیا می‌گویند: «لا إله إلّا الله»! [آیا] همهٔ آنها رستگارند؟! کدامشان رستگار است؟ شما بروید با یکی از این اهل‌تسنّن صحبت کنید، تا می‌رسد سر این مطلب [می‌گوید:] «نه، نه! از اینجا حرف نزن»، پس لا إله إلّا الله چه شد؟!

اعتراف به لا اله الاّ الله یعنی کنار گذاشتن خودیت خود

وقتی‌که می‌گویی: «لا إله الا الله» یعنی اینکه دیگر خودت را کنار بگذار. لا مؤثّر فی الوجود الّا الله، لا هویة فی الوجود الّا هذه الهویّة، لا إنیّة فی الوجود الّا هذه الإنیّة، لا تشخّص فی الوجود الّا هذا التشخّص، لا موجود فی العالم الّا هذا الموجود، لا معبود فی العالم الّا هذا المعبود، لا مُطاع فی العالم الّا هذا المطاع؛ باید تمام اینها برای انسان با گفتن لا إله الا الله حاصل شود؛ نه معبودی در عالَم است، نه مُطاعی در عالم است، نه مُنقادی در عالم است، نه آمری در عالم است، نه ناهی در عالم است [و] نه هیچ مصلحتی برای خواست او در عالم است؛ هیچ چیزی نیست، فقط اوست.

---

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۵۶؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ۴۹۲ و ج ۴، ص ۳۴۱ و ج ۵، ص ۳۷۱ و ۳۷۶.
امام شناسی، ج ۹، ص ۱۷۰: «طارق محاربی گوید: در هنگامی که من در بازار ذی‌مجاز عبور می‌کردم دیدم جوانی را که می‌گوید: قو لوا: لا إله إلّا الله تفلحوا «بگویید: معبودی جز الله نیست که رستگار شوید!» و در این حال دیدم مردی را که در پشت سر او بود، و به او سنگ می‌انداخت و ساق‌های پا و دو رگ پشت پای او را خونین کرده بود، و می‌گفت: ای مردم این مرد بسیار دروغگوست، او را تصدیق نکنید! من پرسیدم این جوان کیست؟ گفتند: این محمد است که به گمان خودش پیغمبر است، و این مرد عموی او أبو لهب است که می‌پندارد او کذّاب است.»

اعتراف به لا إله إلّا الله یعنی رهایی از قیود و بدبختی‌ها

عرفا می‌گویند: «آقا، قضیّه این است؛ چرا این لا إله الّا الله را نمی‌گویی؟! چرا خودت را تا آخر عمر در این بدبختی نگه می‌داری؟! چرا هزار تا بدبختی و ضیق و گرفتاری و مرض اعصاب و تشتّت و اضطراب [را] به خودت می‌خری؟! خب یک لا إله الّا الله بگو خلاص شو، راحت شو! یک لا إله الّا الله بگو از هر بند به‌درآی [و] از هر گیر رها شو. بگو: «لا إله الّا الله» بگو: «فقط اوست»؛ وقتی‌که بگویی: «فقط اوست»، دیگر هیچ چیز برای تو نمی‌ماند که دست و پایت را بگیرد؛ دیگر برای تو هیچ مسئلهٔ غامضی نمی‌ماند.

لزوم استقامت در مسیر توحید و هدایت

وقتی می‌گویی لا إله إلّا الله می‌گویند: «آقا پدرت با این قضیّه ناراضی است!» [می‌گویی:] «ما [دیگر] گفتیم لا إله الّا الله؛ إن‌شاءالله خدا توفیقش بدهد.» [می‌گویند:] «اگر این مطلب را قبول کنی، عیالت از تو می‌رنجد و با تو سرِناسازگاری [می‌گذارد!]» می‌گویی:] «ما [دیگر] گفتیم لا إله الّا الله؛ إن‌شاءالله آنها هم به یک کیفیتی راضی می‌شوند.» [می‌گویند:] «اگر شما این مطلب را بگویی، به شریکت برمی‌خورد و موجب می‌شود ناراحتی پیدا شود!» [می‌گویی:] «ما که دیگر لا إله الّا الله را گفتیم؛ إن‌شاءالله خدا به آنها هم توفیق بدهد.» [می‌گویند:] اگر شما این مطلب را بگویی، همسایه آن‌طور می‌کند [یا] قوم و خویش آن‌طور می‌کند [و] با شما سرناسازگاری برمی‌دارند!»

عزیز من، تمام این حرف‌ها برای این دو روز دنیاست؛ ما که برای این دو روز دنیا خلق نشدیم، [بلکه] برای آن طرف خلق شدیم؛ لا إله الّا اللهِ ما پلی است که باید از [آن] عبور کنیم تا اینکه برسیم به آن طرف پل، که آن طرف، سعادت [و] فلاح ابدی است.

بارها خدمت رفقا گفته‌ام: بدانید تمام آنهایی که در این دنیا، گیر ما هستند و باعث توقف ما هستند، یک‌دانه از آنها در روز قیامت شفاعت ما را نخواهند کرد؛ [بلکه] همه می‌گویند: «به ما ربطی ندارد!» می‌گویید نه! خیلی خب، حالا إن‌شاءالله با همدیگر می‌رویم [و می‌بینیم!] این از آن وعده‌هایی است که هیچ تخلّف ندارد! یک راهی است که برای ما برنامه‌ریزی شده. [البته] إن‌شاءالله که ما گرفتار چنین مسائلی نمی‌شویم [و] خدا ما را توفیق بدهد که با فراغِبال و با لبخند و ابتسام و به قول مرحوم آقا [علامه طهرانی]: «با دُهُل و داریه» [از آن موقف عبور کنیم.]

ایشان [علامه طهرانی] در بیمارستان که به من وصیّت می‌کردند، می‌گفتند: «وقتی جنازهٔ من را برمی‌دارید گریه نکنید آقا، [بلکه جنازه را] با دُهُل و داریه بردارید، بگویید، بخندید، بزنید!» ایشان فرمودند: «راه ما این است.»

تبعیت از مرام و مکتب اولیاء، تنها راه نجات

حالا آقا را از اینجا برمی‌دارند آنجا می‌برند، آنجا ببرند، خارج ببرند، اینجا می‌آورند، [که] چه [بشود]؟! [درحالی‌که] مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌فرمودند: «[اگر] من را تکّه‌تکّه [هم] بکنند، پایم را از این مشهد بیرون نمی‌گذارم؛ پایم را از پیش امام رضا بیرون نمی‌گذارم.» این یک مکتب [است]، مکاتب دیگر [را] هم داریم می‌بینیم! مسئله این است که باید راه صحیح را رفت، راهی که آنها [رفتند].

غربت و تنهایی همه ما در روز قیامت

وقتی‌که ما می‌رویم آن طرف در روز قیامت، اگر مرد آمد به زن گفت [یا اینکه] زن آمد به مرد گفت که: «من در این دنیا به خاطر تو از راه خدا بازماندم!» [طرف مقابل] می‌گوید: «به من چه؟ می‌خواستی نکنی! من دستت را بسته بودم؟! من تو را به غل و زنجیر بسته بودم؟! می‌خواستی نکنی!» به همین راحتیِ «می‌خواستی نکنی»، جواب آدم را می‌دهند، بعد منتظر جواب آدم هم نمی‌شوند؛ [بلکه] سرشان را می‌اندازند و می‌روند.» خب این یکی!

نوبت شریک می‌رسد؛ [می‌گوییم:] «بابا، ما به‌خاطر تو غِشّ در معامله کردیم؛ ما به‌خاطر تو سر رفیق و آن یکی را کلاه گذاشتیم؛ ما به‌خاطر تو به مشتری دروغ گفتیم؛ ما به‌خاطر تو خلاف کردیم!» [شریک هم] می‌گوید: «می‌خواستی نکنی! مگر من [تو را] به زنجیر بستم؟!» [می‌گوییم:] «نفع کمتر بردی، بیشتر بردی.» [او می‌گوید:] «می‌خواستی نفع نبری، می‌خواستی به نفع کم قناعت کنی!» تا می‌خواهیم [مطلبی را] بگوییم، می‌گوید: «برو بابا، این‌قدر خودمان هشتمان گرو هشتادمان است خداحافظ شما!» این هم از شریک!

نوبت خاله و خاله‌زاده و پسرخاله و پسرعمه و قوم و خویش و پسر و اینها می‌شود؛ نوبت پسر آدم می‌شود، دختر آدم می‌شود؛ [می‌گویی:] «من به‌خاطر تو که ناراحت نشوی حق را نگفتم.» [می‌گوید:] «چشمت درآید، می‌خواستی بگویی!» به همین راحتی! می‌گویید: نه، [امکان ندارد!] حالا [در روز قیامت] بشنوید؛ [البته] إن‌شاءالله نشنوید. خطاب، خطاب عام است نه اینکه [مصداقی باشد.] [خیلی راحت و] صاف می‌آیند به آدم می‌گویند: «می‌خواستی نکنی!»

حالا [این مطلب را] به رفقا گفتم، آن جوابی که فردا [در] آن دنیا می‌خواهیم بشنویم، الآن بیاییم خودمان تکلیفمان را با آن معلوم کنیم، نگذاریم فردا به ما جواب بدهند؛ ما که می‌دانیم [این] مسئله، حق [و] یقینی است؛ مثل این روزِ روشن [می‌آیند و] همین‌طوری به ما جواب می‌دهند، [لذا] از حالا بیاییم تکلیف [خودمان را] تعیین کنیم؛ [حالا] هر کس می‌خواهد بدش بیاید، هر کسی می‌خواهد خوشش بیاید.

ممنوعیت شرکت در مجلس ختم با صندلی

من بارها در مسائل و جریانات و در قضایایی که اتفاق می‌افتد، به رفقا [و] دوستان گفتم؛ همین یکی‌دو هفتهٔ پیش یک قضیّه و فوتی اتّفاق افتاده بود ـ خدا همهٔ گذشتگان را رحمت کند ـ ما در مشهد بودیم؛ گفتند: «آقا، مجلس ختمی که می‌خواهند بگیرند، مسجدی است که در آن مسجد صندلی است، در بالای شهر است و شئونات اقتضا می‌کند و... [لذا] آنجا گرفته‌اند.» گفتم: «بنده در چنین مجلسی شرکت نمی‌کنم! مجلس ختم که مجلس تئاتر نیست، آقاجان! [بلکه] مجلس طلب مغفرت و رحمت و ترحیم و اینهاست؛ با تئاتر فرق می‌کند، با بزن و بکوب فرق می‌کند، با مجلس جشن فرق می‌کند!» گفتند: «خب حالا مثلاً صندلی [را برای] آنهایی که پادرد هستند گذاشته‌اند.» گفتم: «نه آقاجان! هیچ‌کدام از اینها پادرد هم نیستند؛ هرکسی پادرد دارد می‌تواند با خودش یک چهارپایه بیاورد.» و بعد هم معلوم شد اصلاً همین است؛ هر کسی [به مسجد] می‌آید، اول می‌رود روی این تخت‌ها و مبل‌ها می‌نشیند.

این بازی‌ها چیست؟! [حالا] چون بالای شهر است باید شیک باشد، باید کلاس داشته باشد، باید وضعیتش یک وضعیت غیرعادی باشد! خاک بر سر آن مجلس ترحیمی که بخواهد با این مطالب بگذرد؛ آن مُرده در قبر بدنش دارد می‌لرزد، [آن‌وقت] آقایان دنبال کلاس گذاشتن در مجالسشان هستند! او می‌گوید: «من دارم در اینجا سؤال یک عمر کار خوب و بدم را پس می‌دهم، [آن‌وقت] شما [در] آنجا دنبال این هستید که این فامیل حالا فرض کنید چه[طور] باشد!»

عبرت و بیداری دل، فلسفهٔ تشکیل مجالس ختم و ترحیم

[لذا] گفتم که بنده شرکت نمی‌کنم؛ خب بعضی از اقربا [و] نزدیکان، به ما محبّت داشتند، ابراز محبّت کردند؛ مطلب را جدی گرفتند؛ متوجه شدند و دیدند که بالأخره [مطلب حقی است؛] خب یک چنین مطلبی مطرح می‌شود، بالأخره آنها هم می‌خواهند به مادرشان، به کسی‌که از دنیا رفته خیری برسد، ثوابی برسد، رحمتی برسد. ما هم که [نسبت به] شرکت در مجلس اِبا نداریم که بگوییم نمی‌آییم! نه [حتماً] می‌آییم، فرار هم که نکردیم؛ منتها در این مجلس [با این کیفیّت] نمی‌آییم. شما مجلستان را عوض کنید [و] مثل آدم روی زمین بنشینند! حالا حتماً بایستی که چهارپایه و فلان باشد؟! [خب] در مجلس مثل آدم بنشینید روی زمین و قرآن بخوانید، [بعد] ببینید می‌آیم یا نه! [مطمئن باشید که] از اوّل و تا آخرش هم می‌آییم، که رفتیم [و] اتّفاقاً نفر اوّل هم بودیم.

یک‌دفعه به دنبال درآمدند که [مکان] مجلس را عوض کنند، [امّا] از طرف اقوام با مخالفت‌های شدید مصادف شدند که: «ای بابا! چه می‌شود، آبروی ما رفت، ما آبرو داریم، ما چه داریم!» و خدا خیر و توفیق بیشتر به ایشان بدهد که در مقابل این حرف‌ها ایستادند و گفتند: «آنچه را که آقای طهرانی می‌گوید، باید همان را

انجام بدهیم.» مسئله این است؛ این می‌شود چه؟ این می‌شود توفیق؛ تازه سالک هم نبودند ها! ولی وقتی که حق را احساس کردند و فهمیدند یک مطلب [حقی] هست، می‌پذیرند.

ولی [نسبت] به افراد دیگر نه؛ [می‌گویند:] «باید این‌طور باشد و شئونات ما این[طور] اقتضا می‌کند و شخصیّت ما به این نحو هست و اگر در مسجدِ فلان باشد شخصیت ما پایین می‌آید و ما خانوادهٔ فلان هستیم و...!» این [قبیل] بازی‌ها می‌آید و روح مجلس را خراب می‌کند [و از بین] می‌برد.

واقعاً رفقا، از شما یک سؤال می‌کنم: [اگر] الآن شما خودتان بلند شوید [و] بروید در دوتا مجلس امام حسین علیه‌السلام شرکت کنید؛ یک مجلس باشد [که] دور تا دور صندلی گذاشتند [و] همین‌طور روی صندلی نشسته‌اند، انگار چلاق هستند که روی زمین بنشینند! و بعد هم یکی می‌خواند و لنگش را انداخته روی آن لنگش و دارد بالا با این حرف می‌زند!

من همین دو سه ماه پیش در طهران، وارد مجلس یکی از ارحام نزدیک [که] به رحمت خدا رفته بود شدم؛ من نمی‌دانستم [و] خبر نداشتم و اصلاً اطّلاع نداشتم! یک‌دفعه وارد شدم دیدم عجب مجلسی! [با خود گفتم: مجلس] فاتحه است؟! این[که] سینما است، [مجلس] فاتحه کجا بود! همه نشستند روی صندلی و لِنگ [روی لنگ] انداختند، آن دارد قرآن می‌خواند، این دارد با این هِرهِر کِرکِر می‌خندد! [آن هم] چه کسی؟! علما، نه افراد عادی! انگار مرتیکه دارد کلیله و دمنه می‌خواند! [قاری] قرآن می‌خواند، قرآنی که بر پیغمبر نازل شده [را] می‌خواند! آقایان علما نشسته‌اند [و] دارند با همدیگر می‌گویند و هِرهِر کِرکِر می‌خندند! اینها که این‌طور باشند دیگر وای به حال بقیّه! گفت که:

آن [قاری] هم نشسته دارد قرآنش را می‌خواند؛ دو خط قرآن می‌خواند، سه خط آقایان را وارد می‌کند! [می‌گوید:] «بله، سلامتی آقای فلان، ایشان لطف فرمودند، تشریف آوردند [و] مجلس ما را مزین فرمودند.» حتماً باید [اسمشان گفته شود؛] حالا اگر اسمشان را نبرند، دیگر دنیا به آخر می‌رسد! [این] اهانت به قرآن [است]، زمین زدن قرآن [است]؛ اصلاً انگار این مردم گیج‌اند، مست‌اند، بی‌هوش‌اند! نمی‌فهمند که این خواندن قرآن، آیهٔ شریفهٔ امر وجوبی دارد که [می‌فرماید:] ﴿وَإِذَا قُرِئَ ٱلۡقُرۡءَانُ فَٱسۡتَمِعُواْ لَهُۥ وَأَنصِتُواْ﴾[1] «ساکت شوید، خفه شوید، گوش بدهید!»

بیان برخی رسومات خلاف در مجالس ترحیم

همین است دیگر؛ اینکه قرآن از میان ما رفته معنایش همین است دیگر! انگارنه‌انگار کسی دارد قرآن

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۲۰۴.

ترجمه: نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۹۶: «و زمانی که قرآن خوانده شود، شما گوش دهید و خاموش شوید.»

می‌خواند! آن یکی سیگار گذاشته لب دهانش می‌کشد [و] دود را هوا می‌کند، آن یکی قلیان [می‌کشد]، آن یکی دارد حرف می‌زند و هِر و کِر [می‌کند]؛ بعد هم آن یکی می‌خواند [و دائماً ورقه] در می‌آورد که: «بله از کجا تلگراف زدند برای این [مصیبت وارده]، از نمایندهٔ فلان [شخص] در فلان شهر در فلان ده، در فلان دُرقوزآباد، تلگراف زده [و] تسلیت گفته؛ آن یکی متولّی کجا ...؛» و از این بازی‌ها!

من تا رفتم، یک‌دفعه بیرون آمدم، کنار ایستادم؛ [باخود گفتم:] من بروم در این مجلس؟! گفتند: «آقا بفرمایید»، گفتم نه من این کنار می‌ایستم. یکی [که از] اهل علم بود متوجه شد منظورم چیست؛ یک چند دقیقه ایستادم، [امّا] دیدم خب من به‌عنوان صاحب عزا ـ از ارحام بسیار نزدیک ما هم بود ـ تلقی می‌شوم [و] افراد می‌آیند به من تسلیت می‌گویند؛ [با خود] گفتم ایستادن من هم در اینجا خلاف شرع می‌شود؛ [زیرا] اینکه من اینجا ایستادم، یعنی تأیید [این مسئله؛ لذا] گفتم که با اجازهٔ شما، بنده کار دارم می‌روم. یکی‌شان هم [در] آنجا [که] شخصی بزرگتر [از] ما بود، شوخی کرد [و] گفت که: «پس معلوم است اینهایی که آمدند اینجا بیکارند؟!» گفتم: «اگر بیکار نبودند این‌طوری لِنگشان را روی لنگشان نمی‌انداختند! با اجازهٔ شما بنده باید بروم به کارم برسم.» او [هم] دیگر چیزی نگفت. [ما هم] آمدیم بیرون و رفتیم پی کارمان.

بعد گفتند: «آقا فلان‌کس ناراحت شده؛ شما آمدی و رفتی!» [خب] شده که شده؛ برو یک مسجد [و] یک محل بگیر، [در آن] قرآن قشنگ خوانده بشود، طبق شرایط باشد، [حتماً] ما می‌آییم [و] شرکت می‌کنیم، از اول تا آخرش هم می‌رویم.

کوتاهی و سهل انگاری در مرام و مبانی باعث ضلالت و گمراهی

[اگر] شُل بیاییم قافیه را باختیم؛ بند را آب دادیم، دیگر بند [ازبین] رفته؛ آن افرادی‌که در زمان رسول خدا آمدند و [مطلب را] گرفتند، دیدند اگر شل [بیایند] بند را [از دست می‌دهند؛ لذا] آمدند.

اوّل کسی که آمد مخالفت کرد اربابشان بود؛ [گفت:] «به چه اجازه دنبال این [شخص] رفتید بدون اینکه از ما اجازه بگیرید؟! باید اجازه بگیرید.» [گفتند:] «راه خدا که اجازه ندارد! این حرف‌ها [را] ندارد!» آمدند موضع گرفتند [و] در این موضع‌گیری مسائل شروع شد، ناسزاها شروع شد؛ اوّل مسخره کردند، بعد ناسزا کردند، بعد اذیّت کردند، بعد بیرون کردند، بعد تبعید کردند، حبس کردند، در مضیقه قرار دادند؛ سه سال پیغمبر را به اشدِّ تضییقات در مضیقه قرار دادند، که در آن سه سال حضرت أبوطالب و حضرت خدیجه به فاصله چند روز از دنیا رفتند.

ولی اینها [با همهٔ این تضییقات] صبر کردند، هجرت کردند؛ جعفرابن ابی‌طالب به‌دستور پیغمبر هجرت کرد به اتفاق یک نفر که از دست اینها خلاص شود؛ [حضرت فرمودند:] «اینها دین ندارند، وجدان ندارند، شرف ندارند، دست به هر کاری می‌زنند؛ [لذا] بروید بیرون، بروید آنجا، [تا] هم تبلیغ کنید [و] هم از اینها در

امان باشید.»

پیغمبر آمد [و هجرت کرد، ولی باز] دست برنداشتند؛ جنگ شروع کردند، جنگ بدر را پیغمبر شروع نکرد آنها شروع کردند؛ پیغمبر تا چند سال حالت دفاعی داشت. جنگ بدر [را] شروع کردند، جنگ احد [را] شروع کردند، جنگ خندق و احزاب [را] شروع کردند؛ شبیخون می‌زدند! [چرا] که باید موقعیتمان حفظ بشود! [می‌گفتند:] «تو داری موقعیت [و] وضعیت ما را از ما می‌گیری، تو داری مردم را از دور ما پراکنده می‌کنی!»

پیغمبران و اولیای الهی مردم را به خدا دعوت می‌کنند نه به خود!

پیغمبر می‌گفت: «آخر بابا! من که این مردم را از دور شما پراکنده می‌کنم، به دور خودم که جمع نمی‌کنم! نه دور شما نه دور من، دور هیچ‌کدام! [بلکه] همه دور خدا جمع شویم.» پیغمبر که نمی‌گفت من این مردم را دور خودم جمع می‌کنم تا اینکه دعوای شخصی پیش بیاید! [امّا] ما این‌طوری هستیم؛ ما مردم را دور خودمان جمع می‌کنیم! [مثلاً می‌گوییم:] «شما آنجا نرو، اینجا بیا، در آن مجلس نرو، در این مجلس بیا! اگر بروی در آن مجلس دینت می‌رود، آخرتت می‌رود، دنیایت می‌رود، عذابت این است و این حرف‌ها! ولی وقتی‌که بیایی در این مجلس دنیایت در امان است، دینت در امان است، خدایت در امان است، پیغمبرت در امان است، اعتقاداتت در امان است، بهشت هم برای تو تضمین است! دیگر هیچ غم و غصه‌ای نداری، حالا برو هر غلطی هم دلت می‌خواهد بکن، [چون] همین‌که آمدی در اینجا کار تمام است!»

نه آقاجان! پیغمبر، امام [و] ولیّ خدا، مردم را به دور خود دعوت نمی‌کند، [بلکه] به دور «او» دعوت می‌کند. [پیغمبر] می‌گوید: «نه به دور مشرکین [جمع شوید و] نه به دور من، [بلکه] بروید به دور «او»؛ [می‌گوید:] تو [فقط] بیا [و] موحّد شو، تا آخر عمر هم من را نبین، [به] مسجد مدینه [هم] نیا!» چه وقت پیغمبر گفت [که] بیا مسجد مدینه؟! «تو بیا به توحید اعتقاد پیدا کن، [دیگر] لازم نیست به من کمک کنی.» همین‌که به توحید اعتقاد پیدا کردی دیگر خودت می‌فهمی چه‌کار کنی، خودت می‌فهمی کجا بروی، خودت می‌فهمی چه کسی را برگزینی، خودت می‌فهمی کدام مسجد بروی، خودت می‌فهمی کدام جماعت را اختیار کنی، خودت می‌فهمی کدام صحبت و نصیحت را بپذیری! من به تو نمی‌گویم که بیا مسجد مدینه [یا] بیا پای صحبت من، [بلکه] خودت می‌دوی می‌آیی، بنده خدا! فرار می‌کنی از خانه‌ات می‌آیی! تو اخلاص و صفای خودت را نشان بده، یک ساعت به نماز ظهر مانده آن‌چنان خدا می‌زند پسِ کلّه‌ات که از خانه‌ات می‌گذاری می‌آیی که پشت سر پیغمبر بایستی! این می‌شود توفیق.

دستگیری خدا منوط به صفای وجودی

تو آن مقام صفا را [از خود] نشان بده، آن‌چنان خدا دنبالت می‌اندازد و به مسیر حق [و] به آنچه که مورد

رضای او هست می‌کشاندت که اصلاً نمی‌فهمی از کجا آمدی [و] به کجا رفتی، چطور وسایل جور شد، چطور مقدّمات آماده شد، چطور این قضیّه آماده شد!

اما اگر ـ خدا نیاورد برای انسان ـ آمدی [و] موضع گرفتی، خدا می‌گوید: «خیلی خب، موضع گرفتی؟! حالا تو برو، ما هم به‌دنبالت هستیم، پشتت را محکم داریم؛ می‌خواهی بیایی مسجد، برمی‌گردانیم تو را! برو یک جای دیگر، برو دنبال کسب؛ می‌خواهی یک عمل خیر انجام بدهی یک‌دفعه می‌بینی یک فکر دیگری آمد [که آلان] بهتر است بروم فلان کار را بکنم!» [این] مسکین خبر ندارد که این تغییر و تحوّل از کجا پیدا شد! ﴿وَ مَكَرُواْ وَ مَكَرَ ٱللَّهُ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ﴾[1]، وقتی‌که انسان در راه «او» قدم به صدق نهد، [به‌قول شاعر:]

انسان باید دل و نفس خودش را برای [پذیرش] حق آماده بکند.[2]

نور خدا را نمی‌توان خاموش نمود

﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفُـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ﴾ «می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند»، ﴿وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾[3] خدا وعده داده است که این نور را تمام می‌کند [و] نمی‌گذارد خاموش بشود [و] به آخرین مرتبهٔ از اظهار و تلألؤ و تشعشع می‌رساند ﴿وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾؛ حالا بیایند[دائماً] دست و پا بزنند، کتاب بنویسند، [کتاب] آیات شیطانی بنویسند، مسخره بکنند؛ [خب] بکنند.

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست *** عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری[4]

عدم تأثیر تبلیغات شدید کفار بر علیه اسلام

الآن چقدر در دنیا ـ به‌خصوص [در] همین دههٔ اخیر ـ دارند بر علیه اسلام و توحید تبلیغ می‌کنند؟ به هر مقدار [و] میزانی که توجه مردم نسبت به حقایق [و] آنچه را که باطنشان احساس می‌کند ـ نه نسبت به

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۵۴.

ترجمه: معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸: «(در مقابل معجزات عیسی) مردم مَکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکر کنندگان است.»

[2] معاد شناسی، ج ۵، ص ۴۱: «اگر کسی با آن حضرت راه مودّت و محبّت پیش گیرد و با صدق و صفا بدون غشّ و دَغَل ولایتش را بپذیرد و در اطاعت از اوامرش چون و چرا نکند، آن حضرت راه آسمان معرفت را به او نشان خواهد داد و با کلیدی که از جانب خدا در دست دارد قفل‌ها را خواهد گشود و حجاب‌های ظلمانیّه و نورانیّه را مرتفع خواهد نمود.

او از انسان استقبال می‌کند و به ملاقات می‌آید و رفع حوائج و نیازمندی‌ها می‌نماید.»

[3] . سوره صف (۶۱) آیه ۸.

[4] . دیوان حافظ (قزوینی)، ص ۵۰۶، غزل ۴۴۹.

ظواهر؛ آنچه را که مردم دیدند نه! [اگر به حساب] آنچه که دیدند [باشد، دراین‌صورت] فاتحهٔ خدا و پیغمبر [خوانده می‌شود!] ـ و نور باطن که همان فطرت است آنها را به سمت حقیقت و عالم توحید و عالم تجرّد می‌کشاند، از این طرف تبلیغات بالا می‌رود! چرا این‌قدر تبلیغات بالا رفته [و زیاد شده؟!] چون ترس همه را برداشته! الآن در همه‌جا دارند می‌گویند که: «خطر اسلام دارد همه‌جا را می‌گیرد»؛ کشیش‌ها در یک مجمعی کنفرانس دادند [و] جداً اظهار نگرانی کردند بر اینکه: «جامعه دارد متحوّل به اسلام می‌شود! باید بیاییم فکری بکنیم.»

آن‌وقت این احمق‌ها می‌آیند به‌جای اینکه فکر صحیح بکنند، به‌جای اینکه بیایند همرنگی و اتّحاد و اشتراک موارد را مورد [نظر] قرار بدهند، شروع می‌کنند به بیراهه رفتن، شروع می‌کنند به مسخره کردن، شروع می‌کنند به استهزا کردن [و انجام] کارهایی که زشت [و] جلف است، کارهایی که خیال می‌کنند می‌توانند به حساب خودشان، اذهان را از توجه به معنویت و آن حقیقت باز بدارند. درحالتی‌که خدا و دست خدا دارد کار دیگری می‌کند؛ دست خدا دارد افکار را دگرگون می‌کند، این را چه‌کار می‌کنید؟! دارد اذهان را تغییر می‌دهد، دارد نفوس را عوض می‌کند، دارد آن حقیقت ولایت را در نفوس همهٔ افراد، از متدیّن و غیر متدیّن متبلور می‌کند و آثارش هم پیداست.

جناب محیی‌الدّین از مصادیق نور خداست که خاموشی ندارد

هفتصد سال از فوت محیی‌الدّین گذشته، دائماً می‌گویند محیی‌الدّین سنّی بوده، عطار سنّی بوده ـ حالا دیگر حافظ را نمی‌گویند سنّی بوده، [بلکه] حافظ را می‌گویند صوفی بوده ـ مولانا سنّی بوده، بزرگان شیعه [و] مفاخر اسلام سنّی بودند! خب سنّی بوده که بوده، خیلی خب، حالا شما شیعه او سنّی، چه شد؟! حالا [فرض بر اینکه] شما اثبات کردید که محیی‌الدّین سنّی بوده، ما [هم] قبول کردیم سنّی بوده؛ خب چه گره‌ای از گره‌ها باز شد؟! شما مگر کتب اهل‌تسنّن را مطالعه نمی‌کنید؟! مگر تفسیر فخر رازی را مطالعه نمی‌کنید؟! مگر تفسیر سیوطی را مطالعه نمی‌کنید؟! مگر تفاسیری [را] که در این دهه‌های اخیر نوشته شده مطالعه نمی‌کنید؟! مگر کتب تاریخ [و] سیره، [نظیر] سیرهٔ ابن هشام، طبری، صحاح [و] امثال‌ذلک را مطالعه نمی‌کنید؟! خب اینها که [همه] سنّی هستند، پس چرا مطالعه می‌کنید؟! چرا وقت می‌گذارید؟! چرا عمرتان را تلف می‌کنید؟!

نخواندن بسیاری از کتب به صرف سنّی بودن نویسندهٔ آن

اگر قرار بر این است که با یک انگ [و برچسب] سنّی زدن، تمام آثار او بالکل باطل بشود دیگر چرا باید عمر [انسان] صرف مطالعه بشود؟! خب [همهٔ کتب را] بگذارید [و] بسوزانید، بریزید در دریا! برای چه دیگر می‌خواهید وقت صرف بکنید؟! می‌گویید که: «آنها [از] اهل‌تسنّن هستند [امّا] مطالب خوبی در کتاب‌هایشان

است، [بنابراین] ما هم باید [بخوانیم].» بسیارخب، ما هم می‌گوییم: «محیی‌الدّین سنّی است، [لذا] برو [مطالعه کن و] مطالب خوبش را بپذیر!» مگر ما [با هم] دعوا داریم؟! [شما می‌گویید:] «مولانا سنّی است»، خیلی خب، [قبول می‌کنیم که] سنّی است، [اصلاً] از هر سنّی هم سنّی‌تر [است!] خوب است؟! خیلی خب:

آیا این شعرش هم بد است؟!

آیا این حرفش هم بد است؟! آیا آن مطالبی که راجع به عبرت در دنیا و معارف می‌گوید، هم بد است؟! آن نکات ظریفی که در این کتابش [مثنوی معنوی] بیان می‌کند [هم] بد است؟!

اگر بد است پس چرا خودت هم رفتی بالای منبر خواندی و آن گرمی منبرت هم از همین حرف‌های مولانا و این [قبیل بزرگان] بود؟! بعد هم آمدی فحش می‌دهی! چرا؟! بسیار خب، [ما هم می‌پذیریم که مولانا] سنّی [بوده]؛ خب حالا که دیگر دعوا نداریم! حالا اگر سنّی باشد نباید کتابش را خواند؟! اگر نباید خواند، پس بقیّهٔ کتاب‌ها را هم نباید بخوانید دیگر! چه فرقی می‌کند؟! آیا مولانا آمد بگوید که: «حدیث قلم و قرطاس و احتضار پیغمبر را انکار بکنید»؟! [آیا] محیی‌الدّین آمد انکار بکند؟! [امّا] تو [به‌عنوان] یک فرد شیعه آمدی انکار کردی و دائماً گفتی: «محیی‌الدّینِ سنّی!» آیا همان‌طوری‌که تو انّ الرّجل لیهجر[1] [را انکار] کردی محیی‌الدّین [هم] آمد [آن را] انکار کند؟! تو [به‌عنوان یک] شیعه آمدی این کار را کردی[2] [امّا آیا] آن [به‌عنوان یک] سنّی این کار را کرد؟! آیا محیی‌الدّین [هم] آمد [قضیّهٔ] لگد زدن به درب [خانهٔ] دختر پیغمبر [و] تکّه‌تکّه کردن [او] را انکار بکند، [همان‌طوری‌که] که تو انکار کردی؟! آیا محیی‌الدّین آمد علم امام را انکار کند؟!

بروید آن صلوات محیی‌الدّین که راجع به ائمه است [را بخوانید و ببینید] که چه گفته؛ [آیا] شما یک کلمه‌اش را راجع به ائمه گفتید؟! [آیا] آن معارفی که [او در کتاب‌هایش دربارهٔ ائمه بیان کرده، شما یک کلمه‌اش را گفتید؟!] یا اینکه نه آمدید گفتید که: «امام علم ندارد، علم غیبت ندارد!» [و] در کتاب‌هایتان هم نوشتید. مگر در همین [کتاب] جواهر الکلام نیست [که] کتاب فقهی ماست، که [نوشته]: «امام علیه السلام ممکن است خطا و اشتباه هم بکند!» [یعنی] ممکن است دو دو تا را بگوید هفت تا! بروید نگاه کنید.

حالا با گفتن اینکه او سنّی بود، تمام مشکلات عالم اسلام حل شد؟! الآن دنیا روز به روز دارد به سمت دریافت حقیقت جلو می‌رود؛ [اگر] خودمان را هماهنگ کردیم بردیم، [امّا اگر] هماهنگ نکردیم کسی به حرف ما گوش نخواهد داد، آقاجان! دیگر دنیا جای این نیست که بنشینیم بگوییم: «آقا این سنّی بود، این شیعه بود!» دیگر بیخود این زحمت‌ها را ما نکشیم؛ وقت [را] هم بیخود تلف نکنید، کاغذها را هم بیخود باطل نکنید و پول را هم صرف چیزهای بهتر بکنید، بیخود این [پول]ها را خرج نکنید.

---

[1] الطرائف، ج ۲، ص ۴۳۲؛ کشف الغمة، ج ۱، ص ۴۲۰؛ نهج الحق، ص ۳۳۳.

[2] کشکول زمان، ص ۲۹ تا ۳۵.

امروز مولانا به‌عنوان افتخار عالم تلقّی شده [و] این مسئله را تمام دنیا دارند می‌پذیرند و پذیرفتند؛ بروید [در قونیه] سالگرد وفات مولانا را ببینید چه خبر است، [اصلاً] جای سوزن انداختن هست؟ از همهٔ ادیان [و] از همهٔ دنیا می‌آیند، اشعارش را می‌خوانند با اشعارش زندگی می‌کنند.

کسی شما [را اجبار نکرده و] نگفته [که] بیا [و] آن شعری [را] که راجع به خلفا گفته، بپذیر! [با وجود این]که [آیا] با تقیه گفته [یا] غیر [تقیّه اختلاف است.] اصلاً می‌گوییم نه، به غیر تقیّه گفته، [دیگر] بالاتر از این! خیلی خب [این شعرش را] قبول نکن؛ [امّا] آن [شعر] دیگرش را بپذیر، آن حرف خوبش را برو بپذیر. این دُگمی یعنی چه؟! این مسائل یعنی چه؟! چرا ما بیاییم دائماً وقتمان را بر این مسائل و مطالب تلف کنیم، بر این چیزهایی که صدمَن‌یک‌غاز هم ارزش ندارد! دائماً [بگوییم:] «آن سنّی بود این شیعه بود!»

ما که شیعه بودیم چه گُلی به سر اهل‌بیت و ائمه زدیم؟! آیا اگر امام زمان ظهور کند کارهای ما را تأیید می‌کند؟! آنچه را که داریم به همدیگر می‌گوییم تأیید می‌کند؟! آن تهمت‌هایی که داریم به همدیگر می‌زنیم تأیید می‌کند؟! آن خلاف‌هایی را که در این مدّت مرتکب شدیم امام زمان تأیید می‌کند؟! [پیش خودمان هم می‌گوییم:] «الحمدلله شیعه‌ایم و محیی‌الدّین سنّی است. دیگر هیچ، تمام مشکلات [حل] شد، هیچ مسئله‌ای دیگر وجود ندارد!»

من هم الآن در این مجلس گفتم که قبول کردیم محیی‌الدّین سنّی است! خب دیگر، حرفتان چیست؟! آقا قبول کردیم، محیی‌الدّین را سنّی کردیم، عطار را سنّی کردیم، او که می‌گوید:

این هم سنّی است، این هم قبول کردیم. آن کسی که می‌آید راجع به علی آن‌طور صحبت می‌کند که یک نفر شیعه ـ شیعه‌های اصطلاحی ـ در این مدّت نیامده [تا مثل او صحبت کند]، آن‌هم سنّی است؛ آن محیی‌الدّین با آن مطالبش در فتوحات و مسائلش راجع به ائمه، او هم سنّی است؛ ابن‌فارض هم که آمده گفته:

او هم سنّی است. خیلی خب همه سنّی شدند، قبول؛ آخرش که چه؟! دعوا نداریم دیگر! دیگر خیالتان راحت شد؟! [با سنّی شدن این بزرگان] چه مشکلی حل شد؟!

ما [دائما درگیر این مسائل و مطالب شده‌ایم!] به جای اینکه بیاییم مردم را دعوت به توحید [و] عرفان واقعی کنیم، دعوت به مسیر مرحوم آخوند ملاّحسینقلی‌همدانی کنیم؛ که همین آقایان علمای اعلام آمدند [و] تهمت صوفی‌گری و درویشی به این مرد بزرگ زدند و بعد برای مرحوم شَرَبیانی نوشتند که: «آقا! این [ملاحسینقلی] صوفی است، درویش است.» ایشان گفت: «اگر صوفی‌گری این است که آخوند دارد، ای کاش خدا ما را یکی از صوفیه قرار بدهد!"

خب حالا چون مرحوم شربیانی تأیید کرد، دیگر نباید به آخوند حرفی زد، دیگر مسئله تمام است؛ وإلاّ نه! می‌گیریم طردش می‌کنیم، سنگ می‌زنیم پدرش [را] هم درمی‌آوریم، اگر هم دستمان رسید ترتیبش [را]

هم می‌دهیم، از صحنه روزگار هم حذفش می‌کنیم!

باوجود امام زمان به‌عنوان ولیّ دین، هرگز نور خدا و ولایت خاموش نخواهد شد

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ﴾ می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند ولی ﴿وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ﴾، خدا نمی‌گذارد. خدا نمی‌گذارد ولایت امیرالمؤمنین در کتمان بماند؛ خدا نمی‌گذارد آن حقیقتی را که علی برای آن حقیقت، فاطمهٔ زهرا را در راه خدا داد از بین برود. ما بی‌خود زحمت نکشیم. آن حقیقتی [را] که حسنین در راه آن حقیقت فدا شدند، آن حقیقت هست و [هرگز خاموش نخواهد شد.] امام زمان همان بچّهٔ حسن و حسین، [به‌عنوان] ولیّ دین و قیّم دین نمی‌گذارد که با این مطالب [و] با چاپ کردن کتاب‌ها آن نور و ولایت پدرش از بین برود.

آمریکا و انگلیس چه کسی هستند؟! امروز حالا رسم شده هر چه [می‌شود] را می‌گویند: «دشمن دشمن!» آنها به‌اندازهٔ یک پشه هم نمی‌توانند کاری کنند؛ آمریکا چیست؟ انگلیس چیست؟ روس و غرب و فلان و این حرف‌ها چیست؟ دشمن خود ما هستیم که داریم تیشه به ریشهٔ دین می‌زنیم، دشمن ما هستیم که با اعمال و رفتارمان آبرویی برای پیغمبر و [ائمه] باقی نگذاشتیم؛ دشمن کیست؟!

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ﴾[1]، ما خیال کردیم مردم ما را نمی‌بینند، ما را نمی‌فهمند، مردم کاه خورده‌اند! نه آقاجان! مردم کاه نخورده‌اند، مردم اعمال ما را می‌بینند، ما را می‌فهمند، درک می‌کنند. یک‌یک [اعمال ما را زیر] ذرّه‌بین گذاشته‌اند؛ [مردم] آن عالمی مثل علامه طباطبایی [و] مرحوم آقا [علامه طهرانی] ـ رضوان الله علیهما ـ که از روی صدق، حقیقت و واقعیّت زندگی می‌کند و حرکت می‌کند، تبلیغ می‌کند، کتاب می‌نویسد را خوب تشخیص می‌دهند، از آنهایی که [فقط] داد زیاد است، بیداد زیاد است. [آنهایی که] برای معالجهٔ سردرد [و] چکاب کردن، بلند می‌شوند به کشورهای اجنبی می‌روند؛ انگار اینجا این مسائل مهیّا نیست.

[مردم] خوب اینها [را] می‌فهمند، خوب به ریش همهٔ ما می‌خندند؛ کاملاً درک می‌کنند، حالا [ما] دائماً از خدا داد بزنیم، از توحید داد بزنیم، از اسلام داد بزنیم، از پیغمبر [داد بزنیم]، از امام زمان [داد بزنیم]!

روش و سیرهٔ حیات‌بخش علامهٔ طباطبایی

یادم است در همان سنوات چهل و دو [که] من بچّه بودم [و] سنّم حدود هفت یا هشت سال بود؛ این توفیق خداست که من این مطالب را از آن زمان در ذهن دارم. یک وقتی مرحوم آقا [علامه طهرانی] در یک مجلسی یک عبارت عجیبی فرمودند؛ فرمودند: «اگر روز قیامت بیاید و خداوند ما را در عرصهٔ قیامت حاضر

---

[1] سورهٔ صف (۶۱) آیهٔ ۸.

کند و یهود و نصاریٰ و مشرکین و منحرفین را در مقابل ما قرار بدهد و از ما این سؤال را بکند: "ما [حالا] نمی‌گوییم صد درصد، آیا چند درصد از انحراف اینها به‌خاطر اعمال شما نبود؟! به‌خاطر اینکه شما را دیدند منحرف شدند، به‌خاطر اینکه اعمال شما را دیدند دست از خدا و پیغمبر برداشتند؛ آن بی‌حجابی که الآن دارد بی‌حجاب در خیابان راه می‌رود به‌خاطر اینکه شما و رفتار و کارهای شما را دیده [به‌این وضعیت افتاده است!]" [در آنجا] ما چه جوابی به اینها می‌دهیم؟ اگر خدا در روز قیامت بیاید ما را در قبال آنها قرار بدهد و آنها به خدا بگویند که: "خدایا! سی درصد، چهل درصد [از] خلافمان، به‌خاطر برداشت ما از مسائلی بود که [از اینها] می‌دیدیم!" [در آن موقع] ما چه جوابی داریم بدهیم؟!»

ما [تازه] امروز به این مسئله رسیدیم و می‌رسیم که اینها چه افق فکری داشتند و به مسائل به چه نحو نگاه می‌کردند؛ آیا در روز قیامت می‌تواند یک منحرفی بیاید و دامن علامهٔ طباطبایی را بگیرد [و] بگوید: «من به تو نگاه کردم و منحرف شدم»؟! ابدا، نمی‌تواند؛ چون علامهٔ طباطبایی نقص ندارد. آیا در روز قیامت می‌تواند یک منحرفی بیاید و دامن مرحوم قاضی را بگیرد و بگوید: «من به تو و به کارهای تو نگاه کردم [و لذا] دست از خدا و پیغمبر برداشتم»؟!

آیا در روز قیامت [می‌تواند] یکی بیاید جلوی حاج میرزا جواد ملکی‌تبریزی را بگیرد، جلوی مرحوم قاضی را بگیرد، جلوی آقای حدّاد را بگیرد، جلوی اولیای خدا را بگیرد، جلوی علمای وارسته و صلحا را بگیرد؟! حالا لازم نیست که حتماً [همه] از عرفا باشند، نه، [بلکه می‌تواند یک] عالمِ وارستهٔ صالحِ متعبّدِ متّقی [باشد]، ولو به آن مراتب [عالیه] هم نرسیده باشد. خیلی این مسئله مو [را] بر بدن انسان راست می‌کند که چطور ما نسبت به این مسئله اصلاً توجه نداریم!

لذا در این زمان یک عالم دینی چه وظیفه‌ای دارد؟ وظیفهٔ او این است که فقط حق را ببیند و حق را بفهمد و بعد از فهمیدن حق نباید به هیچ‌کسِ دیگر توجه کند، تمام شد؛ یک عالم دینی نباید به زید و عمرو و بکر نگاه کند، [بلکه] فقط باید به امام صادق نگاه کند و بس. هرکسی هرچه می‌خواهد بگویید، هرکسی هر حرفی می‌خواهد بزند، هر کسی هر نوع می‌خواهد [برداشت کند]؛ مگر ما در این دنیا آمدیم که رضایت این و آن را جلب کنیم؟! مگر ما در این دنیا آمدیم کتابی بنویسیم که رضایت [فلان] آقا و [فلان] آقا جلب بشود [و] لبخند بر لبان آقا بیاید؟! می‌خواهیم صد سال لبخند نیاید.

بله، خلاف گفتن، ناسزا گفتن، [حرف] نامربوط گفتن، اینها همه خلاف است و چه‌بسا حرام است؛ ولی اگر من و شما و دیگران برای افراد بیان حق [نکنند و] نگویند، پس آن کسی که این استعداد و آمادگی را دارد که تلقّی حقایق کند، [باید] از کجا این مطالب را به‌دست بیاورد؟! خب این حرف‌ها که جای دیگر نیست! تا مرحوم آقا [علامه طهرانی] نیایند [و] یک کتاب روح مجرّدی ننویسند و در آن کتاب مطالبی را نگویند، چطور

می‌تواند این اذهانی که از هر طرف در تحتِ جوّ تبلیغات قرار گرفته است، این پردهٔ تبلیغات را بشکافد و به آن حقیقت دسترسی پیدا کند؟! جای دیگر که این حرف‌ها نیست! خب [حالا اگر] این حرف‌ها هم زده شود، [صدا به اعتراض بلند می‌شود که:] آی! علامهٔ طهرانی راجع به فلان مسئله، فلان مطلب را گفته؛ آی! ایشان در فلان کتاب راجع به حوزهٔ فلان، فلان حرف را زده!» خب اگر [این‌طور] نیست [و مطلب] دروغ است، بگویید نیست، دروغ است.

شنیدم جلد اوّل کتاب اسرار ملکوت ما را [به] نجف بردند [و] به یک بنده خدایی نشان دادند [که]: «آقا ببینید علامهٔ طهرانی راجع به شما چه گفته!» بعد ایشان گفته که: «[عجب]! ما نمی‌دانستیم که آقای سید محمدحسین ما را یک چنین چیزی خیال می‌کند!»

[باید به ایشان گفت:] آقا از شما خیلی مسئله عجیب است! مگر آقای سید محمدحسین ـ علامه طهرانی ـ اسم شما را در کتاب آورده که شما [این‌طور] می‌گویید؟! [بنابراین] مطلب از [چند] حالت خارج نیست؛ اوّلاً: که شما دارید به آقای سید محمدحسین تهمت می‌زنید که مقصودِ از این عبارت شما هستید. [زیرا ایشان که] که [اسم شما را] نگفته، پس این تهمت است و تهمت هم حرام است و [لذا] عمل حرام انجام دادید، این یک.

ثانیاً: [از سوی دیگر] مطلب از دو حال خارج نیست، یا مشمول این مفهوم و مصداق این مسائل هستید یا نیستید؛ اگر هستید، بروید خودتان را درست کنید؛ اگر نیستید، خب ایشان که یک چنین حرفی نزده، [پس] چرا می‌گویید منظور ایشان، ما هستیم؟! چرا؟!

ثالثاً: اگر قرار باشد هر شخصی را که در حوزهٔ نجف است منظور ایشان بودند، خب ایشان [علامه طهرانی] با خیلی از بزرگان و علما در نجف محشور بودند؛ با مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بودند، آیا نعوذ بالله منظور از این مطالب مرحوم آقا سید جمال است؟! با مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی بودند، با مرحوم آقا شیخ عبّاس هاتف [قوچانی] بودند، با افراد دیگری از علما و بزرگان ـ [که] حالا اهل عرفان هم نبودند ـ در آنجا بودند و مگر خودشان در آن مسائل [و] مطالب از امثال مرحوم آقا شیخ محمدحسین [کمپانی] اصفهانی، شیخ الشریعه اصفهانی، مرحوم اصطهباناتی [و] از [قبیل] این بزرگان که به‌عنوان رجال حکمت و توحید و اینها [بودند] تعریف نکردند؟ خب چرا انسان بیاید غیرمنصفانه و ناجوانمردانه به یک مرد بزرگ بخواهد [دروغ] ببندد [و تهمت بزند]؟!

اینجا آنجایی است که خلاصه مچ انسان را می‌گیرند و انسان را مورد بازخواست قرار می‌دهند. بنده هم همین‌طور هستم و همه هم همین‌طورند، تفاوتی نمی‌کند؛ [لذا] ما باید خودمان را با این مطالب تطبیق بدهیم و اگر مطلب، مطلب صحیحی است باید قبول کنیم و باید در صدد اصلاح بربیاییم.

وظیفهٔ اهل علم فقط متابعت از حق و مکتب اهل بیت است

پس بنابراین وظیفه‌ای که اهل علم دارند، مخصوصاً طلاب و احبّه و اعزّهٔ از اهل علم که می‌خواهند از ابتدا مسیرشان را به این سمت قرار بدهند، از اوّل باید فقط اهل‌بیت و مکتب اهل‌بیت را در نظر بیاورند و غیر از این صلاح اتَم و کمال مطلق ـ که پیروی از مکتب اهل‌بیت و متابعت از امام معصوم علیه السلام، امام زمان و فهم احادیث و روایات صادقین و ائمه علیهم السلام است ـ هیچ مطلب دیگری را همراه با آن قاطی نکنند که [دراین‌صورت] باختند و باختیم. وقتی کتاب را باز می‌کنید [و] روایت امام صادق، روایت امام رضا را [می‌خوانید]، فقط باید منظور این باشد [که] این روایت را بفهمیم و بعد به مقتضای این روایت عمل کنیم، تمام شد؛ [به‌همین کیفیّت] صفحهٔ بعد، صفحهٔ بعد، صفحهٔ بعد تا آخر کتاب؛ بعد کتاب دیگر، بعد کتاب دیگر. [روایات را درست] بفهمیم و وقتی که فهمیدیم همان را هم به مردم تبلیغ کنیم و بگوییم، گرچه صددرصد با بعضی از عقاید در مقابل قرار می‌گیرد و با بعضی از سلیقه‌ها در تعارض واقع می‌شود؛ مگر این‌طور نبوده؟!

گلایهٔ رهبر انقلاب در سخنان و نوشتجاتشان از متحجّرین و منکرین وحدت وجود

رهبر انقلاب مرحوم آیت‌الله خمینی در همین نوشته‌ها [و] صحبت‌هایشان ـ [چه] در آن زمانی‌که در قم بودند یا زمانی‌که در نجف بودند ـ چقدر از دست همین متحجّرین ناله‌شان به آسمان رفته بود؛ من خودم از ایشان شنیدم ـ البتّه مشافهتاً نبوده، نمی‌دانم [از طریق] نوار بوده [یا] رادیو بوده یا در یک تفسیری بوده ـ که: «وقتی‌که ما در قم بودیم، [زمانی‌که] منزل بعضی‌ها می‌رفتیم، استکان چایی [را] که فرزند ما مرحوم آقا مصطفی[1] [با آن چای می‌نوشیدند، می‌گفتند: "استکان را]بشویید که این استکان پسر کسی است که قائل به وحدت وجود است!"» آخر ببینید تحجّر تا کجا باید پیش برود؟! [تا آنجا] که یکی می‌گوید وحدت وجودی نجس است، یکی می‌گوید طاهر است، یکی می‌گوید فلان است!

الحمدللّه ما آمدیم در آن رسالهٔ طهارت دیگر اصلاً مشکل را برداشتیم؛ در آنجا گفتیم که: «ما هیچ نجسی در عالم نداریم؛ حالا دائماً بگویید: «وحدت وجودی نجس است!» بابا ما اصلاً گفتیم کمونیستش هم نجس نیست و همین‌طور سایر افراد، حالا دیگر چه برسد به [وحدت وجودی.] البتّه شاید وحدت وجودی بدتر از

---

[1] خدا رحمتشان کند، مرحوم آیت‌الله سید مصطفی خمینی بسیار مرد خوبی بود و من خیلی ایشان را دیده بودم. ایشان هر هفته از نجف به کربلا می‌آمد و یک ساعت مرحوم آقای حدّاد را ملاقات می‌کرد و سؤالاتی می‌کرد و همین‌طور مؤدّب چهارزانو می‌نشست و فقط گوش می‌داد و هیچ صحبتی هم نمی‌کرد، فقط یک سؤال می‌کرد و ایشان هم پاسخی می‌دادند و بعد بلند می‌شد و می‌رفت. آقای حدّاد هم دوستش داشتند و ایشان هم [به آقای حدّاد ارادت داشتند].

کمونیست باشد! آن یک مطلب دیگر است.

همیشه راه حق با دگمی و تحجّر همراه بوده

[متأسّفانه] همیشه این مسئلهٔ [تبعیّت از حق]، با این دُگمی [و] تحجّر همراه بوده، با این بسته بودن همراه بوده! [بنابراین] وظیفهٔ طالبانِ راه حق و پیروان مکتب توحید و متابعان سیره و سریرهٔ اولیای الهی این است که همان‌طور که آن بزرگان حق را تبیین کردند، ما هم همان‌طور تبیین کنیم؛ دیگر [چیزی با آن] قاطی نکنیم، حتّی [اگر] دو درصد هم قاطی کنیم ضرر کردیم، یک درصد هم قاطی کنیم ضرر کردیم.

فقط و فقط باید به امام [و] به مکتب اهل‌بیت توجه کرد و از آنها استمداد گرفت و در همان مسیر باید پیش رفت. امیدواریم که خدای متعال ما را در زمرهٔ متابعان و سالکان حقیقی مکتب اهل‌بیت علیهم السلام قرار بدهد.

امروز که روز میلاد مبارک و با سعادت بانوی دو عالم حضرت صدیقهٔ کبری سلام‌الله‌علیها است، واقعاً باید از نفْس ملکوتی و قدسی آن حضرت استمداد کنیم و بخواهیم که با انفاس خودشان ما را مدد [و] امداد کنند [و] آن گرفتاری‌های ما را از سر راه ما بردارند.

فتح بابی که برای علامه طهرانی حاصل شد به‌واسطهٔ توسّل به حضرت زهرا بود

مرحوم آقا [علامه طهرانی] راجع به توسّل به حضرت صدیقه مطالب بسیاری می‌فرمودند و من در یک مرتبه در آن زمانی‌که در نجف بودند، از عبارتی که از ایشان شنیدم متوجه شدم که فتح بابی که برای ایشان [واقع] شد و به این توفیق وصول به حقیقت عرفان و مکتب توحید موفّق شدند، به‌واسطهٔ توسّل به حضرت صدیقه بود؛ که بعد هم به‌همان مناسبت یک اطعامی را در روزهای میلاد حضرت زهرا می‌کردند که تا آخر عمرشان هم این قضیّه ادامه داشت و به ما هم خیلی توصیّه می‌کردند که در توسّل به حضرت صدیقه مسائل و اسرار نگفتنی هست و من از مرحوم آقای حدّاد هم شنیدم که راجع به این مسئله مطالبی می‌فرمودند؛ یک عبارتی‌که من از مرحوم آقای حدّاد شنیدم این بود که می‌فرمودند: «در آن سفری که من به مکه مشرف شدم، در مدینه حال من خیلی عجیب بود! هر وقت وارد مسجد النّبی و حرم پیغمبر اکرم می‌شدم در همان وهلهٔ اوّل چنان ولایت و ابّهت و هیمنهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا من را می‌گرفت که تا وقتی‌که من در مسجد بودم هیچ چیزی را دیگر نمی‌فهمیدم![1]»

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۴۶: «و از جمله حالاتشان در مدینه طیّبه می‌فرمودند: بسیار عظمت حضرت زهراء سلام‌الله‌علیها مرا در خود فرو برده بود؛ چه در منزل و چه در مسجد النّبیّ؛ بالاخصّ در مسجد رسول‌الله، به‌قدری عظمت آن حضرت متجلّی بود که گویا: تمام مقام نبوّت با تمام خصوصیّاتش و تمام مدارج و معارجش و تمام درجات و مراتبش در آن حضرت متجلّی است؛ و آن بَضْعه

[این مسئله] خیلی عجیب است، جایی که پیغمبر دفن است! چه مسئله‌ای هست که به محض ورود در مسجد النّبی، آن جلال و عظمت حضرت صدیقه می‌آمد بر نفْس غلبه می‌کرد و آن نفْس را در تحتِ ولایت و در تحتِ خودش [قرار می‌داد؛] به به، حالا دیگر ما نمی‌دانیم آنجا چه خبرها هست، ما فقط یک نقل‌قول کردیم و دیگر اطّلاع [بیشتر] نداریم؛ [انشاءالله] خداوند شمه‌ای از آن حالات را قسمت کند تا بدانیم که این بزرگان، این معصومین را شناخته‌اند و چطور درک کرده‌اند.

حضرت فاطمهٔ زهرا مبدأ انفعالی عالم وجود است

آن‌وقت به جای اینکه بیاییم و تسلیم بشویم و خودمان را به آن منبع وحی و مصدر تشریع و مبدأ عالم وجود [متّصل کنیم]، یک عدّه نشستند [و] می‌گویند: «این آقای فلان...!» چه دارند می‌گویند؟! [حالا] دائماً برو مقاله بنویس، به روح مجرّد ایراد بگیر! [تو از این مسائل] چه می‌فهمی؟! بچّه برو پی کارت!

حضرت فاطمهٔ زهرا مبدأ انفعالی عالم وجود است و این خیلی عجیب است که **لولا فاطمة لما خلقتکما**[1] ناظر به این قضیّه است که وجود انفعالی و قابل تعیّنات و همهٔ تشخّصات در عالم وجود به مجرا و به ظهورِ ولایت و نفْس حضرت فاطمهٔ زهرا تحقّق پیدا کرده، [زیرا] فاعل بدون انفعال نمی‌شود.[2] لذا توسّل به حضرت فاطمهٔ زهرا خیلی آثار عجیبی دارد و رفقا از این مسئله غفلت نکنند.

حال کسی که عمّامه می‌گذارد با حال آن کسی‌که در همین راه است و عمّامه نگذاشته فرق می‌کند

الحمدللّه امروز خداوند توفیق داد که برای بعضی از دوستان و اخلاء و اعزّهٔ روحانی و افاضل از اصدقاء ما را که، همان‌طوری‌که در باطن و در علم و ادراک و در طریق، به سنّت و سیره و مکتب اهل‌بیت علیهم السلام متشبّث[3] شدند و در آن مسیر حرکت خود را آغاز کردند و با آن هدف، نه با چیزهای دیگر، نه با خَلط شدن مسائل دیگر، نه با رسیدن به اینجا و آنجا، نه با رسیدن به تصدّی به بعضی از مقامات و پُست‌ها و امثال‌ذلک، [که] تمام اینها شیطان است و دنیا هست[4] [و به قول] مرحوم آقا [علامه طهرانی که] می‌فرمود:

رسول‌الله، سرّ و حقیقت و جوهره رسول‌الله است؛ و مانند آن موجودی که حامل و ضامن آن سرّ باشد و در مقام وحدت عین رسول‌الله باشد، غیر از وی خداوند تعالیٰ موجودی را نیافریده است.»

[1] مجمع النورین، ص ۱۴؛ عوالم العلوم و المعارف، مستدرک حضرت زهرا تا امام جواد علیهم السّلام)، ج ۱۱ ـ قسم ۱ – فاطمة س، ص ۴۴.

[2] رجوع شود به نفحات انس، ص ۱۴۴.

[3] متوسّل

[4] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۲۵ ـ ۵۳۱: «عن وَهبِ بنِ عَبدِ اللهِ بنِ أبی ذُبَیٍّ الهُنائیِّ، قال: حَدَّثَنی أبو حَربِ بنُ أبی الأسوَدِ

هرچه که بوی غیر خدا بدهد دنیاست، هرچه که بوی غیر توحید بدهد دنیاست، هرچه که بوی غیر نور حق و نور تجرّد بدهد دنیاست، هرچه که بوی تعلّق بدهد[1] دنیاست؛ [لذا] بدون این مسائل در طریق آنها گام برداشتن عملاً و ظاهراً هم با تلبّس به لباس پیامبراکرم و عمامه‌گذاری و متوّج شدن به تیجان ملائکه، که عمامه تاج ملائکه است[2] و واقعاً این مسئله یک واقعیتی است؛ کسی که عمامه می‌گذارد حالش با حال آن کسی‌که در همین راه است و عمامه نگذاشته فرق می‌کند، برو و برگرد هم ندارد.

چرا می‌گویند در موقع نماز عمامه سر بگذارید؟ [آیا] به‌خاطر این است که سرتان گَرد و خاک نخورد؟! یا نه به‌خاطر این است که این عمامه گذاشتن همان‌طوری‌که ظاهر را تغییر می‌دهد، حال انسان را هم تغییر می‌دهد؛ این ظاهر، جلب ملکوت می‌کند، [لذا] آن ملکوت در نماز اثر می‌گذارد. شما یک نماز با عمامه و یک نماز بدون عمامه [بخوانید، بعد خودتان متوجه این قضیه خواهید شد. عمامه بستن] در نماز فقط اختصاص به اهل علم [و] معمّمین ندارد، غیر معمّمین هم همین‌طور، ولو [شده] دو دور عمامهٔ سفید یا زرد به‌سر کنند؛ [اگر شخص] سید بود عمامهٔ سبز و سیاه [به‌سر کنند.]

در زمان مرحوم آقا [علامه طهرانی] همهٔ رفقایی که می‌آمدند در مسجد قائم، با خودشان یک عمامه می‌آوردند؛ عمامه سر می‌کردند و با عمامه نماز می‌خواندند. در شب‌های احیا عمامه سر می‌کردند.

این عمل، انسان را نگه می‌دارد. مثلاً فرض کنید اینکه مستحب است بین عمره و بین حج، حاجی در لباس احرام باشد، می‌دانید برای چیست؟ برای این است که، کسی‌که در لباس احرام هست همان حال‌وهوای احرام گرچه مُحرم نیست در او باقی می‌ماند. [آیا] خودتان این مسئله را ندیدید [و] تجربه نکردید؟ همین‌که لباس احرام [را] که درمی‌آورید [و] لباس عادی می‌پوشید حالتان فرق می‌کند، تمام شد! [لذا] به‌خاطر این می‌گویند: «بین عمره و بین حج هم در لباس احرام باش[3] [تا] یک‌مرتبه از آن‌وقتی‌که احرام بستی متّصل شوی

الدُّؤَلِيُّ، عن أبيهِ أبي الأسوَدِ، قال: قَدِمتُ الرَّبَذَةَ فَدَخَلتُ عَلَى أبي ذَرٍّ جُندَبِ بنِ جُنادَةَ فَحَدَّثَنى أبو ذَرٍّ، قال: دَخَلتُ ذاتَ يَومٍ فى صَدرِ نَهارِهِ عَلَى رسول الله (صلّى‌الله‌علَيه‌وآله) فى مَسجِدِهِ... فَقُلتُ: يا رسول الله، بِأبى أنتَ و أُمّى أوصِنى بِوَصيَّةٍ يَنفَعُنى اللهُ بِها. فَقالَ:... **يا أبا ذَرٍّ، إنَّ الدُّنيا مَلعونَةٌ، مَلعونٌ ما فيها إلّا ما ابتُغِىَ بِهِ وَجهُ اللهِ (عزّوجلّ)**....»

مكارم الأخلاق، ص ۴۴۶ ـ ۴۵۳: «عن عَبدِ اللهِ بنِ مَسعودٍ قال: دَخَلتُ أنا و خَمسَةُ رَهطٍ مِن أصحابِنا يَومًا عَلَى رسول الله صلّى‌الله‌علَيه‌وآله و سلم... فَقُلنا: يا رسول الله... فَقالَ رسول الله صلّى‌الله‌علَيه‌وآله و سلم:... **يا ابنَ مَسعودٍ الدُّنيا مَلعونَةٌ مَلعونٌ مَن فيها و مَلعونٌ مَن طَلَبَها و أحَبَّها و نَصَبَ لها**....»

[1] . اشاره به این بیت از غزل حافظ است؛ دیوان حافظ (قزوینی)، ص ۲۲۰، غزل ۳۷:

[2] . الکافی، ج ۶، ص ۴۶۱؛ روضة المتقین، ج ۷، ص ۶۳۶.

[3] الکافی، ج ۴، ص ۴۴۱: «عن حَفصِ بنِ البَختَرِيّ عن غيرِ واحِدٍ عن أبى عَبدِ اللهِ عليه‌السّلام قال: **يَنبَغى لِلمُتَمَتِّعِ بِالعُمرَةِ إلَى الحَجِّ إذا أحَلَّ أن لا يَلبَسَ قَميصًا و ليَتَشَبَّه بِالمُحرِمينَ**.»

به عرفات و به سایر اعمال حج [تا مبادا] این وسط فاصله نیفتد، این وسط دنیا نیاید، این وسط مشغول به کثرات نشوید.» حالا می‌آیند می‌گویند: «چرا لباس احرام می‌پوشید؟»!

عمامه حالتی است که نفوس ملائکه را جلب می‌کند، وقتی‌که انسان عمامه به‌سر بگذارد احساس می‌کند که حالش فرق کرد؛ آن به‌خاطر حضور ملائکه است. تمام اینها اسرار است، پیغمبر که بیخود این کار را نکرده؛ خب پیغمبر به جای عمامه می‌توانست کلاه بر سر امیرالمؤمنین بگذارد! از این کلاه‌های لگنی، از اینها سر امیرالمؤمنین بگذارد! از این کلاه‌های پشمی بگذارد!

چرا [پیغمبر] عمامه بست؟ چون پیغمبر مطلبی را می‌داند که من نمی‌دانم و دیگران نمی‌دانند، [فقط] او می‌داند؛ او چون می‌داند می‌گوید: «من هم صادق هستم و هم مصدَّق، این کار را می‌کنم شما هم اگر نمی‌دانید بکنید و بعد به رمز و رازش پی می‌برید؛ نگویید نه، نگویید بیخود است، نگویید این حرف‌ها چیست، نگویید اینها برای یک صنف خاص است.» امروزه این عمامه اختصاص به یک صنف خاص دارد، [در زمان] سابق این‌طور نبود؛ سابق همه [عمامه] داشتند؛ تاجرش، کاسبش، زارعش، اینها همه عمامه داشتند. الآن خیلی جاها هستند که عمامه دارند؛ [شخص] زارع است عمّامه دارد؛ ولی امروزه اختصاص به یک قشر خاص از علمای دینی و مبلّغین شریعت [پیدا کرده است.]

خداوند به همهٔ ما و همهٔ آنهایی که در این روز مبارک به لباس ملائکه ملبّس می‌شوند و تاج ملائکه را بر سر می‌گذارند توفیق بدهد [تا] از باطن ولایت، حضرت صدیقهٔ کبری سلام‌الله‌علیها استمداد کنیم، که شفاعت ما را نزد فرزندش حضرت حجّة ابن الحسن مهدی ارواحنا لتراب‌مقدمه‌الفداء بنماید و دست ولایت او را بر سر همهٔ ما تا هنگام وفات و بعد از وفات، در روز قیامت و در آن دنیا [بگذارد]؛ [در] آن دنیا کُمیت همهٔ ما بدون امام زمان لنگ است؛ تازه ما امام زمان را برای آن دنیا می‌خواهیم نه اینجا، اینجا که خب به‌جای خود. [ان‌شاءالله] خداوند ما را در زیر ولایت امام زمان به حقیقت عبودیت برساند.

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد